

جنبش های اعتراضی و واکنش‌گری چپ

ساسان صدقی‌نیا

اولویت‌بندی بین عرصه‌های مختلف مبارزاتی و جنبش‌های اجتماعی نشانه ناتوانی در درک تحولات اجتماعی است.

نیروهای چپ موجود در ایران امروز با این ناتوانی دست و پنجه نرم می‌کنند؛ ناتوانی‌ای که دلیل اصلی آن خلط میان واقعیت متکثر اعتراض و بازنمایی‌های منسجم و مرکزگرا از آن است.

این نوشته بر دوگانگی میان یک جنبش، جنبشی شکل گرفته به خاطر وجود یک مسئله یا انباشته‌ای از مسائل، و بازنمایی و ادعای نمایندگی آن انگشت می‌گذارد. حرف آن این است که جنبش را با مدعی نمایندگی آن یکی نگیریم، و چون با مدعی نمایندگی مشکل داریم، با خود آن جنبش قهر نکنیم یا آن را گول‌خورده به حساب نیاوریم.

به دنبال انتشار فیلم کشتار سگها با تزریق اسید در فضای مجازی، تجمعی در تهران شکل گرفت که مطابق معمول برخورد حکومت را در پی داشت. گهگاه اعتراضات مشابهی به شکل پراکنده در گوشه و کنار کشور برپا می‌شود؛ اما چرا در برابر وقایع و نقض حقوق انسان‌ها اعم از کارگران، کولبران، کودکان کار و... چنین تجمعاتی شکل نمی‌گیرد؟

این سؤالی است که به‌ویژه از سوی فعالان چپگرا به کرات و به مناسبت‌های مختلف طرح و پرسیده شده است.

روابط قدرت و اولویتهای نظام سرمایه داری در بازتولید نظام سلطه و استثمار چندگانه است؛ در نوشته پیش‌رو می‌کوشم نشان دهم چرا این میل و خواست نیروهای چپگرا از همان منطقی پیروی می‌کند که انگاره‌های اپوزیسیون راست.

۱: جنبش‌ها و حرکت‌های اعتراضی در نبود نیروهای مترقی چپ‌گرا عیناً متناظر با نیرویی هستند که آنها را بازنمایی یا میانجی‌گری می‌کند.

۲: حرکت‌های اعتراضی زمانی برحق هستند که پیامد و نتیجه دخالت نیروهای مترقی چپ باشند؛ در مورد جنبش‌هایی که بی‌واسطه چپ‌گرا نیستند، آنچه اهمیت دارد نمایندگی و غایت جنبش است.

۳: امروز سوژه ممتاز اجتماعی غایب و اعتراضات متکثر است؛ در نتیجه حرکت‌های اعتراضی از پیش شکست خورده هستند.

این سه پیش‌فرض شالوده استدلال‌هایی است که پستی و بلندی یا هم‌سطح نبودن اعتراضات را دلیلی برای اولویت‌بندی، تخطئه، محکوم ساختن هر حرکت اعتراضی می‌دانند. مثال‌هایی زیادی می‌توان از این رویکرد در ایران امروز به دست داد: کسانی که به دلیل اولویت بخشیدن به مبارزه ضد-امپریالیستی، اعتراضات ضدحکومتی را تخطئه می‌کنند؛ کسانی به دلیل اولویت بخشیدن به مسئله فقر و فساد، اعتراضات زنان را کم‌اهمیت می‌دانند؛ کسانی که به خاطر اولویت بخشیدن به مسائل فرهنگی و فقر نظری، عصیان‌توده‌ها را بی‌اعتبار می‌شمارند؛ کسانی به خاطر اولویت بخشیدن به مسئله محیط زیست، گرانی را ... و به همین ترتیب، کسانی که به خاطر مسئله امنیت ملی، مسئله ملیت‌های تحت ستم را در حاشیه قرار می‌دهند.

شکی نیست که به‌خصوص در سال‌های اخیر نیروهای اپوزیسیون راست با منابع عظیم مالی و رسانه‌ای خود سعی وافری در جهت‌دهی بر اعتراضات و سرمایه‌گذاری بر روی گسل‌های اجتماعی موجود داشته‌اند. بله، نمی‌توان انکار کرد که جریان‌های راست امروز مهمترین نیروهای «بازنمایی‌کننده» خواست و خشم مردمی اند.

نیروی بازنمایی‌کننده را نیرویی می‌نامیم که تلاش می‌کند جنبش‌های اعتراضی و خشم‌چندگانه و متکثر در جامعه را در گفتاری «واحد و منسجم» هدایت، نهادینه و بازنمایی کند. آنچه در اینجا اهمیت دارد جایگاه میانجی‌گری در دوران کنونی و مرجعیت فکری و سیاسی نیروی میانجی یا بازنمایی‌کننده است؛ به ویژه آنکه امر سیاسی در سرمایه‌داری معاصر وجوه کاریزماتیک خود را از دست داده و بیش از پیش به دامان ابتذال افتاده است.

با این حال، نیرویی که در پی میانجی‌گری و بازنمایی اعتراضات است، به دلیل آنکه نمی‌تواند بر حفره‌ها و نقاط کور متعدد خشم و اعتراض غلبه کند، قادر به یکپارچه‌سازی سوژه‌های موجود در قالب یک گفتار نخواهد بود.

از آنجایی که میان نیروی میانجی‌گر و جنبش‌ها و اعتراضات، تبادل و داد و ستد زنده حتی به شیوه معمول حکمرانی دموکراتیک وجود ندارد، نیروی میانجی‌گر بدل به نوعی سرمایه تشخیص‌یافته، سلبی و نفی‌کننده شده که کارکردش نهایتاً بیگانه ساختن معترضان از حق تحرک بدن‌ها و مصادره انرژی آزاده شده آنهاست.

نیروی بازنمایی‌کننده/میانجی‌گر راست از اعتراضات از حفره‌های متکثر موجود در جامعه هراسان است. نقاط کور متعدد و پیش‌بینی‌ناپذیر موجود را نادیده می‌انگارد تا فرآیند تفویض توان و میل جمعی به خویش و جدایی آن از بدن‌های معترض را ممکن سازد.

مثلاً وقتی نیروی میانجی‌گر «برانداز»، موضوع جایگاه ایران در تقسیم کار بین المللی سرمایه، نظم ژئوپلیتیک و نقش قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای را حاشیه‌ای و غیرمهم می‌پندارد، به این علت است که کثرت تضادها، چندگانگی شکاف‌ها و تعدد نقاط کور را نمی‌تواند بپذیرد یا نهایتاً در قالب یک گفتار واحد بازنمایی کند.

بخشی از نیروهای چپ امروز دچار وسوسه همین منطق شده است: منطق بازنمایی؛ اینکه سیاست یعنی بازنمایی کردن و بین جنبش و نیروی بازنمایی‌کننده آن هیچ شکاف و فاصله‌ای وجود ندارد.

چارچوب منطقی چنین نگرشی بر جدال نیروهای بازنمایی‌کننده اعتراض استوار است و نه بر نقاط فورانی که قدرت بر سازنده اعتراضات را فراتر از سطح میانجی‌گری و قدرت برساخته بازنمایی‌کنندگان قرار می‌دهد.

در جریان اعتراضات جنبش دی ماه ۹۶، نیروهای سلطنت‌طلب با همین منطق سعی کردند خود را نیروی بازنمایی‌کننده اعتراضات جا بزنند، اما حرکت، عمومی‌تر، گسترده‌تر و متکثرتر از آن بود که در قالب یگ گفتار بگنجد؛ به عبارت ساده، جنبش متولی خاصی نداشت، و البته همین امر، یعنی فاصله جنبش با میانجی‌گران/بازنمایی‌کنندگان آن، نشانگر ظرفیت عظیم آزاد شده از پایین در این حرکت بود.

به همین ترتیب، در هر اعتراض خرد اجتماعی نیز نه می‌توان گفت مطالبات آن تماماً توسط نیروی بازنمایی‌کننده به وجود آمده است و نه می‌توان قائل به این بود که یک نیروی بازنمایی‌کننده می‌تواند فرآیند

تفویض قدرت و حق برآمده از آن را به انجام برساند. درست به همین خاطر، در حرکت‌های اعتراضی خُرد، ظرفیت‌های عملی بسیاری برای مداخله نیروهای چپ رادیکال وجود دارد. شروع از بازنمایی، و تأکید بر منطق میانجی‌گری باعث نادیده انگاشتن خودآئینی‌های موجود در جنبش‌های اعتراضی می‌شود و سیاست را به ستیز و سنتز گفتمان و تئوری در بالا فرو می‌کاهد.

نفس وجود هژمونی راست در اعتراضات البته باید انگیزه و دلیلی برای مداخله نیروهای چپ باشد نه عدم مداخله آنها. اگر هژمونی با نیروهای راست است، این یعنی که کاستی‌هایی در مورد سازماندهی چپ وجود داشته و دارد؛ و در اینصورت مسئله، بر سر چرایی عدم سازماندهی و نوع آن خواهد بود و نه بر سر رد یا انکار کل اعتراضات. قلب مشکل مسئله، واکنش‌گرا بودن چپ به نیروهای دیگر است.

از نگاه نیچه و اسپینوزا نیروی واکنشی، حق را نه از قدرت عملی و انجام داده‌اش که از فقدان و غیاب اراده‌اش خودش نتیجه می‌گیرد. حق همواره متکی بر اراده است و از فعل و نه انفعال بدن نتیجه می‌شود. محق بودن یک نیرو باید متکی بر فعل بدنی و میزان و جهت تأثیر گذاری آن سنجیده و فهم شود؛ نیرویی محق است که عمل کند نه اینکه از نکرده‌های خود سکویی برای تخطئه و نقد دیگری بسازد.

نیروی واکنشی با نفی، جدا کردن و تعویق اراده‌های انجام دهنده و کنشگر و با ایجاد دوگانه سلبی، دست آخر خود بدل به عنصر برساننده همان وضعیتی می‌شود که مدعی نفی آن است. نبود اراده قدرت حتی اگر زبان رادیکال داشته باشد، واجد هیچ حقانیتی نیست. مسئله بسیار ساده است به میزان تأثیر گذاری و قدرت عملی انجام داده به تنانه‌ترین شکل آن، می‌توان به نقد جنبش‌های اعتراضی کسانی نشست که خسته و جان به لب شده‌اند و اینک بر لبه پرتگاه هستند. بنابراین اولویت‌بندی در هر بزنگاه و هر اعتراض موجود در جامعه ایران نوعی رویکرد سلبی و فرار از فهم این مسئله خاص است که چرا هژمونی با نیروهای رقیب است؟ و البته این مسئله عام که چرا منطق و سیاست بازنمایی در شرایط کنونی جواب نمی‌دهد؟

واکنش‌گری اغلب نیروهای چپ به هر حرکت اعتراضی و منطقی جلوه دادن و محق برشمردن خویش بر مبنای غیاب، فقدان و نکرده‌های خود، نتیجه نوعی نگاه سلبی و ذات‌گرایانه به هویت سیاسی و پیش‌فرض گرفتن جایگاه و قلمرو حق به‌صورت پیشینی است؛ در این میان آنچه فراموش می‌شود میل تولیدی و قدرت عملی است. همانطور که گفته شد چنین نگرشی نه تنها صورت مسئله را از خلال میانجی‌گری می‌فهمد بلکه به حادثترین شکل ممکن گاهی نفس اعتراضات را از ابتدا مهندسی شده می‌پندارد.

سازماندهی بر اساس غیاب، تراشیدن حقانیت بر اساس انجام نداده‌ها، نیروهای چپ واقعاً موجود را امروز به موعظه‌گرانی در بیابان شبیه کرده است که هر چقدر از تماس با امر جمعی به دورتر می‌افتد، بیشتر بر هویت

سلبی خود تأکید می‌کند و حق را از قدرت جدا می‌سازد تا جایی‌که حتی توان واکنش‌گری عملی نیز به وضعیت موجود را از دست می‌دهد و همه چیز را از منظری دترمینیستی پیش‌پاافتاده و شکست خورده قلمداد می‌کند. چنین نیرویی، هم نظریه و هم حقانیتش پیشینی است و هم می‌پندارد جنبش‌های اعتراضی از قبل متعین هستند. چنین نیرویی فکر می‌کند که معترضان کودکانی معصوم اند که تنها مشکل‌شان گوش ندادن به نصایح داهیان‌ه اوست! بله، یک نیروی ناتوان و کین‌توز که انتقام‌ناک‌آمدی خود را از جنبش و بدن‌هایش می‌گیرد، و البته در عین حال، از حفظ هویت سلبی، تئوری‌زده و ایستای خود راضی است؛ چرا که آلوده به بدن‌ها نشده است. و بدین ترتیب، طبیعی است که از شکست جنبش‌ها استقبال کند.

این مکانیسم تدافعی ماشین تولید روشنفکرهای منزوی و دانای کلی است که می‌تواند از آنها برای جبران اختگی‌اش ارتزاق کند. در نظر داشته باشیم نسخه متعارف و رایج چپ ایرانی همواره تئوری انقلابی را مقدم بر عمل انقلابی قرار داده است و این تشدیدکننده همان هویت نخبه‌گرایانه، بیگانه از بدن و سلبی است. و باید اضافه کرد که نقدهای واکنشی لزوماً مصارفی داخلی، محفلی و هیجانی دارند و حتی گاهی برای تسویه حساب‌های شخصی استفاده می‌شوند.

آنچه گفته شد به معنی چشم بستن بر هژمونی گفتار راست و نولبرال در اعتراضات و جنبش‌های اجتماعی نیست، گفتاری که هدفش صرفاً دست به دست کردن روابط نابرابر قدرت و ثروت و اولویت‌بندی و سرانجام مصادره اعتراضات است. اما یکی از دلایل ماندگاری و پایداری هژمونیک راست، عدم مداخله ایجابی و عملی چپ است، به‌ویژه با تأکید بر نقاط کوری که نیروی راست توان نمایندگی آنها را ندارد.

سیاست از پایین هم آن زمانی که هم سطح بودن و افت پتانسیل رادیکال مطالبات را تشخیص می‌دهد، تکثیر جنبش‌های اجتماعی را نیز می‌بیند؛ جنبش‌هایی که رژیم جمهوری اسلامی و اپوزیسیون راست آن توان نمایندگی‌شان را ندارند.

سیاست مبتنی بر نمایندگی امروز یک فرآیند مصادره توان و میل اجتماعی به نفع پول، مالکیت، قدرت و مردانگی از بالاست. کثرت جنبش‌های اعتراضی امکان و میزان مصادره قدرت برساننده آنها را به نفع نیروی بازنمایی‌کننده را کاهش می‌دهد.

خوشبختانه جنبش‌های اجتماعی معاصر بدون وجود یک نطقه مرکزی و سوژه ممتاز پیش می‌روند، و اصل نمایندگی واحد برای اجماع رفته رفته بسیار کمرنگ شده است. این برای چپ رادیکال خبر خوبی است. امر سیاسی برای چپ رادیکال در اعماق و نقاط کور و نه در تصاویر و شعارهای واضح مستقر است. عدم وجود مرکزیت یعنی نه فقط نماینده مرکزی بلکه جنبش مرکزی نیز وجود ندارد. جنبش‌ها در عرض هم نیستند بلکه

این منطق و زبان بازنمایی است که وجود و «بودن» یکی را برجسته و دیگری را به حاشیه می‌راند؛ زبان نمایندگی، روابط قدرت و جایگاهها (با مرزهای متعین) را به آن صورت که واقع است و داده شده، صلب و بدیهی می‌کند و «شدن» را از واقعیت حذف می‌کند.

اما از سوی دیگر جنبش‌ها در طول همدیگر نیز نیستند و یکی به‌عنوان زیربنا، سازنده بقیه نخواهد بود؛ حرکت جنبش‌ها ریزوماتیک (گسترش به صورت ریزومی/شبکه‌ای) است و جنبش‌ها در فواصل و ارتباطات معین با یکدیگر پیش می‌روند؛ فواصل معین به این معنی که یکی لزوماً منجر به آن دیگری نمی‌شود، بلکه هر یک با قسمی درونماندگاری و تکینگی همراه است. هیچ یک به تنهایی نمی‌تواند محور واحد و محل اجماع باشد؛ و بنابراین هیچ جنبشی زیر شاخه دیگری محسوب نمی‌شود (این منطق بازنمایی است که آنها را سلسله‌مراتبی و عمودی سامان می‌بخشد). به همین ترتیب، تأکید بر یکی لزوماً آن یکی را به خودی خود به همراه نمی‌آورد. گره‌گاه‌ها از قبل موجود نیست، بلکه از دل مقاومت‌ها و تعارضات به وجود می‌آیند و امر مشترک را برای اتصال جنبش‌ها شکل می‌دهند. به عبارت دیگر، انبوه خلق و زنجیره جنبش‌های متکثر همواره خود و مرزهایش در حال «شدن» است.

نتیجه سیاسی چنین رویکردی در ایران امروز روشن است: رد تمام راهکارهای میانجی‌محور اپوزسیون راست، از جمله انتخابات آزاد، رفراندوم، رژیم چنج، اصلاح طلبی و تحول طلبی، و همزمان نفی ایده‌های پیشینی، غایت‌گرا و سلبی‌چپ موجود. آنچه باقی می‌ماند تصدیق و پیشبرد کنش‌های ایجابی، به‌ویژه در نقاط کور بازنمایی، است؛ در تمام اشکال متکثر آن.

.....

برگرفته از: «زمانه»

۱۴ شهریور ۱۳۹۸